

تناقضات صادق و کاذب بحران

آلن بدیو

مترجم: مهدی امیرخانلو

مدرنیته در وهله‌ی اول واقعیتی سلبی است. عملاً گسستی است از سنت. پایان جهان قدیم کاست‌ها، اشراف، تکالیف مذهبی، آیین‌های تشریف‌جویان، اسطوره‌های بومی، فرمانبری زنان، قدرت مطلقه‌ی پدران بر فرزندان، و خط‌کشی رسمی میان گروه کوچک حاکمان و توده محکوم زحمت‌کشان. هیچ چیز نمی‌تواند این جنبش را به عقب برگرداند - جنبشی که به‌ظاهر در غرب با رنسانس آغاز شد، پایه‌هایش با نهضت روشنگری در قرن هجدهم مستحکم شد و بعد در جریان توفیقات بی‌نظیر در زمینه‌ی فنون تولید و بهبود مستمر ابزار اندازه‌گیری و گردش اطلاعات و ارتباطات صورت مادی به‌خود گرفت.

از همه‌ی موارد تکان‌دهنده‌تر شاید این باشد که گسست یادشده از جهان سنت، آن تندباد حقیقی که کل بشریت را درنوردید - تندبادی که در کم‌تر از سه سده همه‌ی شکل‌های سازماندهی را که یک هزاره پاییده بودند از میان برداشته - موجب بحرانی در سوپراکتیویته شد که علل و دامنه‌اش را به‌وضوح می‌توان دید. یکی از ابعاد قابل‌توجه این بحران، ناتوانی فزاینده و بی‌حدوحصر به‌خصوص جوانان از یافتن جایگاه خود در این دنیای جدید است.

بحران واقعی این است. گاه بعضی فکر می‌کنند سرمایه‌داری مالی به بحران خورده است. نه، به‌هیچ‌وجه! سرمایه‌داری مشغول دامن‌گسترده به اقصی‌نقاط جهان است - دارد عالی کار می‌کند. جنگ‌ها و بحران‌ها بخشی از ابزار توسعه‌اش هستند. این ابزار همان اندازه که وحشی است ضروری هم هست تا رقابت را یکسره کنند و به برندگان اجازه دهند بر بیش‌ترین حجم ممکن سرمایه‌ی قابل‌تصرف موجودشان تمرکز کنند.

اجازه دهید از نقطه‌نظری کاملاً عینی ببینیم کجا ایستاده‌ایم - یعنی از نظر تمرکز سرمایه. 10٪ جمعیت جهان مالک 86٪ از سرمایه‌ی قابل‌تصرف جهان است؛ 1٪ مالک 46٪ است و 50٪ جمعیت جهان دقیقاً هیچ ندارد، صفر٪. فهم‌اش آسان است که آن 10٪ که تقریباً مالک همه‌چیز است نخواهد به حال‌وروز آن‌هایی بیفتد که هیچ ندارند. در عوض، بخش اعظم کسانی که مالک 14٪ باقیمانده‌اند، در عطشی بی‌امان می‌سوزند تا آن‌چه را دارند سفت بچسبند. از همین‌روست که غالباً به حمایت از

اقدامات سرکوب‌گرانه‌ی بی‌حسابی برمی‌خیزند که دیواری دفاعی می‌کشد تا از ایشان در برابر «تهدید» خوفناک پنجاه درصدی که هیچ ندارند محافظت کند (و در این میان، نژادپرستی و ملی‌گرایی نقش ایفا می‌کنند).

همه‌ی این مدارک و شواهد گویای آن است که شعار جنبش اشغال‌وال‌استریت، «ما 99 درصدیم»، و ظرفیت ظاهری‌اش برای متحدکردن مردم، کاملاً توخالی است. حقیقت این است که آن‌چه ما غرب می‌خوانیم، سرشار از انسان‌هایی است که اگرچه جزیی از آن 10٪ آریستوکراسی حاکم نیستند اما حمایت سپاه خرده‌بورژوازی را برای سرمایه‌داری جهان‌گستر به ارمغان می‌آورند، همان طبقه‌ی متوسط مشهور، که بدون آن همین واحه‌ی دموکراسی هم شانس بقا ندارد. در واقع، جوانان محلی شجاعی که وال‌استریت را اشغال کردند، نه فقط - حتی به‌صورت نمادین - 99٪ جمعیت را بازنمایی نمی‌کنند، بلکه تنها معرف دسته کوچکی از مردم هستند (راستش از اول هم بودند) که تقدیرش این بود که با پایان بزم «جنبش» خود نیز محو و پراکنده شود. فقط در صورتی خوب می‌شد که می‌توانستند میان خود و توده حقیقی کسانی که هیچ ندارند یا جداً چیز کمی دارند پیوندی پایدار برقرار کنند؛ یعنی، می‌توانستند پلی سیاسی بزنند میان کسانی که سهمی از آن 14٪ دارند - به‌خصوص روشنفکران - و 50 درصدی که هیچ ندارند، در وهله‌ی اول کارگران و کشاورزان، و بعد لایه‌های پایین‌تر طبقه متوسط که کم‌ترین دست‌مزد و متزلزل‌ترین پایگاه شغلی را دارند. گذر از این مسیر سیاسی شدنی است - یک‌بار زیر پرچم مائویسم در دهه‌ی 60 و 70 امتحان شده. و این اواخر باز در جنبش‌های اشغال در تونس و قاهره امتحان شد، یا حتی اوکلند، در آن‌جا هم دست‌کم نشانه‌هایی از یک پیوند فعال با کارگران بندر دیده شد. همه‌چیز، مطلقاً همه‌چیز، بستگی دارد به زایش مجدد این اتحاد و نیز سازماندهی سیاسی آن در سطح بین‌المللی.

اما در موقعیت فعلی - وقتی جنبش هنوز بسیار ضعیف است - نتیجه‌ی عینی و قابل‌اندازه‌گیری گسست از سنت که در جهان ساخته‌پرداخته سرمایه‌داری جهان‌گستر رخ داده است فقط می‌تواند همان چیزی باشد که حالا حرفش را زدیم، الیگارشی بسیار کوچکی که قانونش را نه فقط بر قاطبه‌ی مردم که در پایین‌ترین سطح حیات گذران می‌کنند، بلکه بر طبقه‌ی متوسط غربی‌شده‌ای هم اعمال می‌کند که مطیع و بله‌قربان گوست.

اما در سطح اجتماعی و سوپزکتیو چه می‌گذرد؟ مارکس در 1848 توصیف تکان‌دهنده‌ای از این واقعیت به دست ما داد که حالا بسیار صادق‌تر و حقیقی‌تر از دوران خود او می‌نماید. اجازه دهید چند خط از متنی را نقل کنیم که با وجود سن‌وسال بالایش هنوز بی‌نهایت جوان مانده است:

بورژوازی، هرکجا که قدرت داشته، تمام مناسبات فئودالی و پدرسالارانه و روستایی‌وار را بر هم زده است. . . .
ملکوتی‌ترین شوریدگی‌های مذهبی و شور و شوق شهسوارانه و احساسات‌گرایی نافرہیخته را در آب‌های یخ
حساب‌گری‌های خودپرستانه غرق ساخته است. ارزش شخصی را به ارزش مبادله بدل کرده . . . بورژوازی هاله‌ی

قداست تمام پیشه‌هایی را که تا آن هنگام گرامی شمرده می‌شد و با ترسی آمیخته به احترام بدان‌ها می‌نگریستند

دریده است. پزشک، وکیل، کشیش، شاعر و دانشمند را کارگر مزدبگیر خود ساخته است.[1]

در این جا مارکس وصف می‌کند که چطور گسست از سنت - هنگامی که صورت بورژوازی و کاپیتالیستی به خود می‌گیرد - در واقعیت موجب بحرانی عظیم در سازماندهی نمادین بشر می‌شود. حقیقت این است که تا چند هزار سال، تفاوت‌های موجود در زندگی بشر به صورتی سلسله‌مراتبی تنظیم و نمادین می‌شدند. مهم‌ترین دوگانه‌ها، مثل پیر و جوان، مرد و زن، درون و بیرون خانواده من، فقیر و قوی، کسب‌وکار من و دیگران، بیگانه و هموطن، مؤمن و مرتد، عامی و نجیب، شهر و روستا، کارگر یدی و کارگر فکری - همگی (در زبان، در اسطوره، و در مدل‌های تثبیت‌شده مذهبی) بر حسب ساختارهای نظم‌ونسق‌یافته‌ای مورد خطاب واقع می‌شدند که جایگاه هر کس را با توجه به مجموعه‌ای از نظام‌های سلسله‌مراتبی همپوشان تعیین می‌کرد. به این ترتیب، زنی از طبقه‌ی نجبا از شوهرش فروتر بود اما از مردی عامی فراتر بود؛ بورژوازی ثروت‌مند باید به دوک تعظیم می‌کرد، ولی خدمتکارانش باید به او تعظیم می‌کردند؛ درست به همین ترتیب، مردی سرخ‌پوست از این یا آن قبیله‌ی سرخ‌پوست در چشم جنگجویی از قبیله‌ی خودش تقریباً هیچ بود، اما در چشم یک زندانی از قبیله‌ی دیگر فردی بود قدرقدرت، که تصمیم می‌گرفت چطور او را شکنجه کند. و یک پیرو فقیر کلیسای کاتولیک در قیاس با اسقف آن کلیسا اهمیت ناچیزی داشت، اما در قیاس با یک پروتستان مرتد می‌توانست خود را از برگزیدگان بداند، درست همان‌طور که پسر مردی آزاد که سراپا وابسته بود به پدرش، می‌توانست مرد سیاهی را که سرپرست خانواده‌ای پرجمعیت بود برده‌ی شخصی خود کند.

بنابراین کل نمادپردازی سنتی مبتنی بود بر ساختار نظم‌ونسق‌یافته‌ای که جایگاه هر فرد در جامعه و به همین منوال رابطه‌ی میان این جایگاه‌ها را تعیین می‌کرد. گسست از سنت، آن گسستی که سرمایه‌داری به‌عنوان نظام عام تولید آن را محقق می‌کند، به‌واقع هیچ نمادپردازی فعال و جدیدی عرضه نمی‌کند جز بازی بی‌رحم و مستقل اقتصاد: حکمرانی خنثی و غیرنمادین همان که مارکس «آب‌های یخ حساب‌گری‌های خودپرستانه» نامیده بود. نتیجه این ماجرا بحرانی تاریخی در نمادپردازی است، و هم از این روست که جوان امروز مبتلا به چنین سردرگمی عظیمی شده است.

در مواجهه با این بحران - که تحت پوشش نوعی آزادی خنثی، هیچ مابه‌ازای کلی یا جهانشمولی در جهان خارج غیر از پول عرضه نمی‌کند - شاید برخی این عقیده را به خورد ما بدهند که فقط دو راه وجود دارد. یا باید ادعا کنیم که بحرانی درکار نیست و اصلاً نمی‌تواند باشد، و هیچ چیزی بهتر از این قبیل آزادی‌های «دموکراتیک» لیبرال نیست، ولو این‌که زیر بار بی‌تفاوتی حساب‌گری‌های بازار له شده باشند؛ یا با میلی ارتجاعی بخواهیم به همان نمادپردازی سنتی (بگوییم سلسله‌مراتبی) بازگردیم.

به نظر من هر دو راه به بن‌بستی بی‌اندازه خطرناک ختم می‌شود، و تضاد روزبه‌روز خونبارتر این دو راه بشریت را به چرخه‌ی جنگ‌های بی‌پایان می‌کشاند. کل معضل تناقضات کاذب همین است، همین که مانع می‌شوند تناقض صادق یا حقیقی تا

انتهای منطقی خود برود. این تناقض حقیقی - که باید چارچوب فکر و عمل ما را تشکیل دهد - تناقضی است که دو برداشت متفاوت از گسست اجتناب‌ناپذیر از سنت نمادگان سلسله‌مراتب‌آفرین را رودرروی هم قرار می‌دهد. یعنی تقابل میان روایت غیرنمادین سرمایه‌داری غربی از این گسست، که نابرابری‌های مخوف و قیام‌های بیماری‌زا می‌آفریند، و روایت که به‌طور کلی «کمونیسم» نامیده می‌شود و از زمان مارکس و معاصرانش تاکنون کوشیده است نوعی نمادپردازی مبتنی بر برابری ابداع کند. پس از شکست تاریخی و موقتی کمونیسم - همراه با ناکامی سوسیالیسم دولتی در شوروی و چین - تناقض اساسی دنیای مدرن زیر نقاب تناقضی کاذب گم شده است. در مواجهه با گسست از سنت، تناقض کاذبی ایجاد و پابرجا شد میان نفی خنثی، عقیم، و محض استیلائی غرب، و در مقابل، نوعی ارتجاع فاشیستی که غالباً لباس روایت‌های مذهبی انحرافی به تن می‌کند و خواهان بازگشت به سلسله‌مراتب‌های قدیمی است و برای رسیدن به این هدف متوسل به خشونت‌های نمایان می‌شود که در واقع پوششی است برای مخفی‌ساختن ضعف حقیقی‌اش.

این تقابل ظاهری منافع هر دو طرف درگیر را تأمین می‌کند، هراندازه هم نزاع‌شان خشونت‌آمیز به‌نظر برسد. آن‌ها با در اختیارداشتن وسایل ارتباط‌رسانی علائق عامه را به خود جذب می‌کنند و هر فرد را وامی‌دارند که میان دو گزینه «غرب یا بربریت» دست به انتخابی کاذب بزند. آن‌ها با این کار مانع از ظهور تنها عقیده‌ی جمعی و جهانی می‌شوند که می‌تواند بشریت را از فاجعه نجات بدهد. این عقیده - که من زمانی آن را ایده‌ی کمونیستی نامیدم - اعلام می‌دارد که در همان روند گسست از سنت هم باید بکوشیم نوعی نمادپردازی مبتنی بر برابری خلق کنیم تا بتواند یک شالوده سوپژکتیو باثبات شکل دهد، تنظیم کند و پیش چشم داشته باشد، شالوده‌ای برای اشتراکی‌کردن منابع، حذف نابرابری‌ها در عمل، به‌رسمیت‌شناختن تفاوت‌ها - به‌رسمیت‌شناختن حق فردی برابر - و، در نهایت، محو همه اشکال مجزای اقتدار در رفتار دولت.

پس ما باید سوپژکتیویته خود را صرف رسالتی یکسر نو کنیم: ابداع نوعی نمادپردازی برابری‌خواهانه بر پایه سهم کردن همگان در منابع که با تبدیل قواعد اشتراکی به قواعد جاری تفاوت‌ها را از نو ساختار دهد، آن‌هم با جنگیدن در دو جبهه - یکی علیه ویران‌شدن امر نمادین در آب‌های یخ حساب‌گری‌های سرمایه‌دارانه، و دیگری علیه فاشیسمی ارتجاعی که قصد دارد نظم کهن را بازگرداند.

تا جایی که به ما غربی‌ها مربوط می‌شود، باید پیش از هر چیز درگیر انقلابی فرهنگی شویم: این‌طور بگویم، باید از شر این عقیده‌ی مطلقاً کهنه خلاص شویم که می‌گوید دیدگاه ما راجع به هر چیز برتر از دیدگاه دیگران است. واقعیت این است که دیدگاه ما هنوز بسیار عقب‌تر است از آمال و امیال نخستین منتقدان بزرگ نابرابری بی‌معنا و سنگدلانه سرمایه‌داری در قرن نوزدهم. همین طلایه‌داران ضمناً روزی را می‌دیدند که سازماندهی به‌ظاهر دموکراتیک سیاست، همراه با آیین‌های مضحک انتخاباتی‌اش، ظاهری بیش نباشد و در باطن سیاست به‌طور کامل مطیع و فرمان‌بردار رقابت‌جویی و حرص و آز گروه‌های

ذینفع شود. امروز بیش از همیشه می‌توان منظره چیزی را دید که این منتقدان - با وضوح تمام و بی‌هیچ ملاحظه‌ای - «کوتولگی پارلمان‌تاریستی» نامیدند.

دل‌کندن توده مردم از این هویت «غربی» و هم‌زمان انکار مطلق فاشیسم‌های ارتجاعی، زمان لازم برای نه‌گفتن به مناسبات کنونی را ایجاد می‌کند، زمانی که در دل آن می‌توانیم به قدرت ارزش‌های برابری‌خواهانه جدیدمان آری گوئیم. اگر بازیچه تناقض کاذب نشویم و خود را در تناقض واقعی مستقر سازیم، سوپژکتیویته‌ها تغییر خواهند کرد؛ سرانجام مجال خواهند یافت تا به ابداع آن نیروی سیاسی دست بزنند که آن‌چه را مارکس «انجمن یا هم‌گروهی‌های آزاد» می‌خواند جایگزین مالکیت خصوصی و رقابت کنند.

پانویس:

[1]. مانیفست کمونیست، ترجمه حسن مرتضوی و محمود عبادیان

منبع:

<http://www.versobooks.com/blogs/2014-alain-badiou-true-and-false-contradictions-of-the-crisis>

